



خنده نامه

غافلگیری

از شخصی می پرسند: «چرا تو قرص هایت را سر وقت نمی خوری؟» جواب می دهد: «چون می خواهم یک مرتبه میکروب هارا غافلگیر کنم!»

دنیای دیوانه ها

دیوانه ای میخی را برعکس به دیواری کوبید، دوستش به او گفت: «جان من، تو اشتباه می کنی، این میخ برای دیوار روبه روست!»

دنیای گنجشکی

یک روز یک گنجشک با یک موتوری تصادف کرد و بی هوش شد. وقتی به هوش آمد دید توی یک قفس زندانی است. زد توی سرش و گفت: «وای بیچاره شدم، حتماً موتوریه مرده، حالا چیکار کنم؟!»

در کلاس ریاضی

معلم: ناصر، اگر حمید ۵ مداد داشته باشد و ۳ مداد از آن را به رضا بدهد، چند مداد برایش باقی ماند؟

ناصر: «آقا اجازه! ما نه حمید را می شناسیم، نه رضا را، مادرم هم گفته که به کار آدم های ناشناس کاری نداشته باشیم!»

علت جنگ

شخصی از شخص دیگری پرسید: به نظر تو جنگ چگونه اتفاق می افتد؟ ناگهان مخاطب در همان لحظه کشیده محکمی زد به صورت مرد سؤال کننده و گفت: «این طوری!»

در کلاس درس

معلم: «بگو ببینم، برق آسمان با برق منزل شما چه فرقی دارد؟»
شاگرد: «اجازه! برق آسمان مجانی است، ولی برق خانه ما پولی است!»

پدر و پسر

پدر: پسر جان! وقتی من به سن تو بودم، اصلاً دروغ نمی گفتم.»
پسر: «پدر جان! ممکن است بفرمائید که دروغ گویی را از چه سنی شروع کردید؟»

بیماری فراموشی

مردی به مطب پزشک رفت و گفت: «آقای دکتر! چند وقتی است که به بیماری فراموشی دچار شده ام، چه کار کنم؟» پزشک گفت: «اول بهتر است ویزیت مرا بپردازید که فراموش نشود تا بعد...»

در چشم پزشکی

چشم پزشک به پدر کودک: «متأسفانه چشم فرزند شما دوربین شده»
کودک: «آخ جون، پس حالا می تونم یک حلقه فیلم بندازم توش و چند تا عکس بگیرم!»

همسر ملا نصرالدین

یک روز ملا نصرالدین داشت سخنرانی می کرد و می گفت: هرکس چند زن داشته باشد به همان تعداد در بهشت برایش چراغ روشن می کنند... که ناگهان در میان جمعیت چشمش به زن خودش افتاد و هول کرد و گفت: ... البته باید بیفزایم

که: هرگز نشه فراموش، لامپ اضافی خاموش!

تاریخ سیب زمینی

معلم به دانش آموز: «بگو ببینم! سیب زمینی از کجا پیدا شد؟»
دانش آموز: «از زمانی که اولین سیب درختی بر روی زمین افتاد!»

قوه بینایی

اولی: «به نظر تو، هویج باعث تقویت بینایی می شود؟»
دومی: «حتماً، چون تا به حال هیچ خرگوشی را ندیده ام که عینک زده باشد!»

در کلاس ریاضی

معلم: «مریم اگر همشاگردی ات، سارا، هزار تومان به تو بدهد و بعد دوباره پانصد تومان دیگر هم بدهد، در مجموع چقدر پول خواهی داشت؟»
در همین موقع سارا با عصبانیت گفت: «اجازه خانوم؟! شما از کیسه خلیفه می بخشید؟!»

